

بسم الله الرحمن الرحيم

## حقیقت معنای وجود دارای جنس و فصل

نیست

در بحث قبل صحبت در این بود که حقیقت معنای وجود دارای جنس و فصل نیست. معنای آن جنسی نیست که مرکب، از جنس و فصل بشود. در اینجا صحبت در این است که حقیقت وجود سببی ندارد. هیچ سببی جدای از ذات خود در تقرّر او معنا ندارد، چون او مافوق اسباب است. همچنین وجود و تحقق عینی هر سببی به او برمی گردد؛ لذا نه فاعل دارد، نه صورت دارد و نه ماده دارد یعنی نه سبب فاعلی دارد، نه سبب مادی و صوری دارد و نه سبب موضوعی دارد که وجود، عارض بر موضوع آن بشود.

تطبیق متن

انّی لاظنک ممن یتفطن مما تلوناه علیک بأن الوجود لایمکن تألیف حقیقته من حیث هی من کثره عینیه خارجیّه او ذهنیه، فعلیه او عقلیه تحلیلیه این

طور نمی‌باشد که حقیقت وجود، از یک کثرت عینیه خارجی که عبارت است از هیولی و صورت، یا ذهنیه‌ای که فعلیه باشد مثل جنس و فصل که جنبه فعلی داشته باشند و به صورت و ماده برگردد یا عقلیه تحلیلی که همان جنس و فصل است تألیف شده باشد. یعنی حقیقت وجود که همان ذات واجب الوجود را تشکیل می‌دهد و هویت بسیطه است هیچ سبب و علتی، برای تحقق و تقرر او نیست. أَلست إذا نظرت إلی ما يتألف جوهر الذات منه و من غیره وقتی که ما نگاه بکنیم به آن که متألف می‌شود از او، جوهر ذات و از غیر او وجدت الذات فی سنخها و جوهرها مفتاقه إلیهما شما یک ذات را در سنخ و در جوهرش محتاج به او می‌بینید، شما محتاج به جنس و نوع می‌بینید همچنین محتاج به جنس و فصل می‌بینید و ان لم یکن علی أنها الأثر الصادر منهما بل علی أن حقیقتها فی أنها هی هی متعلقه القوام بهما بل جوهر الذات بعینه هو جوهر ذینک الجوهرین نه از این نظر که این اثر این دو است، اثر این دو به فاعل برمی‌گردد. اما از نقطه نظر ماهیت، از نقطه نظر

حقیقت ماهوی عبارت است از همان جنس و فصلی که قوام این جوهر ذات، به آن دوتا است، بلکه جوهر هر ذاتی بعینه، همین جوهر جنس و فصل است که الآن این، در تحت آن جنس و فصل است سواء كان بحسب خصوص الخارج حالا می خواهد به حساب خصوص خارج باشد که عبارتست از هیولا و صورت، یا ذهنی باشد که عبارتست از جنس و فصل ای او الواقع مطلقاً یا اعم از این دو، از جهت عین خارجی باشد که بشود ماده و صورت، یعنی مطلق و اعم از خارج یا اعم از ذهن باشد فاذا فرض لحقیقه الوجود من حیث هی هی مباد جوهریه اگر برای حقیقت وجود، من حیث هی، یک مواد جوهریه فرض می شود که این حقیقت وجود، به آنها بر می گردد و آنها حقیقت وجود را تشکیل می دهند قد ائتلف منها جوهر ذاته جوهر ذاتش از همین مبادی باشد، فرض کنید جنس، فصل، صورت و ماده باشد فکل واحد من تلك المقومات هر کدام از این مقومات یا بعضی از آنها اما آن یكون محض حقیقه الوجود یا خود اینها همین وجودند و حقیقت

وجودند فالوجود قد حصل بذلك المبدأ قبل نفسه  
پس این تقدم شیء علی نفسه لازم می آید که وجود  
قبل از تحقق نوعیه خودش قبلاً وجود داشته است  
چون خود حقیقت وجود موجب این وجود است و  
موجب این وجود است. و اما أن یکون أو واحد منها  
أمراً غیر الوجود یا اینکه محض حقیقت وجود، غیر  
از اینها است یعنی از وجود و از غیر وجود نیست  
بلکه از غیر وجود است فهل المفروض حقیقته  
الوجود إلا الذی هو ماوراء ذلك الامر الذی هو غیر  
الوجود پس آیا فرض ما غیر از این است که حقیقت  
وجود همان چیزی است که ماورای این امر - که آن  
غیر وجود است - می باشد نام او را عدم، یا هر چه  
می خواهید بگذراید فالذی فرض مجموع تلک  
الامور آن که فرض شده است، مجموع این امور  
است به همان که وجود است برمی گردد عاداً الی انه  
بعضها أو خارج عنها یا اینکه بعضی از وجود خودش  
است، یا خارج از وجودش که هر دو هم مستحیل  
است.

اشکال دیگر وایضاً یلزم ان یکون غیر الوجود

متقدماً على الوجود بالوجود و هو فطرى الاستحاله  
قطعى الفساد غير وجود بايد بالوجود، متقدم بر وجود  
بشود چون وقتى يك شئى كه تركيب از دو امر متباين  
بالذات است تعريف مى شود، در عروض هر کدام از  
اين دو امر بر همدیگر، نیاز به وجود داریم، چون تا  
وجود نباشد فصل بر جنس عارض نمى شود، یا جنس  
بر فصل عارض نمى شود يعنى بدون وجود اينها تأليف  
پیدا نمى کنند، و فرض بر اينست كه اين وجودى كه  
مؤلف از هر دو شده است، در قوامش احتياج به آن دو  
تا دارد. و آن دو در عروضشان بر هم ديگر نیاز به  
وجود دارند، پس وجود مقدم، بر وجود مى شود.

دليل ديگر وايضاً كان حصول حقيقه الوجود  
لتلك المقومات ايضاً أقدم من حصولها لما يتقدم بها أى  
الوجود حصول حقيقت وجود برای اين مقومات  
است؛ چون اين مقومات بايد قبلاً خودشان باشند تا  
بتوانند بر ديگرى عارض بشوند، اقدم از حصول  
حقيقت وجود است لما يتقوم بها أى الوجود حصول  
حقيقت وجود برای اين مقومات اقدم است از حصول

حقیقت وجود برای خود این وجودی که می‌خواهد از اینها ترکیب بشود فی‌لزم حصول الشیء قبل نفسه تقدم شیء علی نفسه لازم می‌آید فدار الوجود علی نفسه و هو ممتنع پس دور لازم می‌آید.

**وجودی که متألف می‌شود، متوقّف بر حقیقت**

**وجود است**

توضیح: وجودی که متألف می‌شود متوقّف، بر حقیقت وجود است؛ آن حقیقتی که مقومات لازم دارد. فرض این است که خود آن مقومات وجود ندارند و این وجود است که باید به آنها قوام بدهند. پس وجود مقومات، متأخرند از وجود مقومات به واسطه آن وجود نوعی، که بعداً می‌خواهد پیدا بشود و فرض هم بر این است که متقوم بر مقومات دیگر است و تا آن مقومات نباشند این نیست. بنابراین، این دور واضح است.

فاذن حقیقه الوجود یستحیل أن یجتمع ذاته من

اجزاء متباینه فی الوجود کالماده و الصوره بنابراین مستحیل است که حقیقت وجود از اجزاء متباینه در وجود مثل ماده و صورت باشد، أو ینحل الی اشیاء

متحده الحقیقه و الوجود، یا اینکه منحل می شود به  
اشیائی که از نظر حقیقت وجود، متحدند اگر چه از  
نظر ماهیت مختلف هستند، مثل جنس و فصل، ولی از  
نظر خارج یکی هستند و بالجمله یمتنع ان یتصور تحلیل  
حقیقه ممتنع است که تحلیل حقیقت وجود تصور بشود  
الی شیء و شیء بوجه من الوجوه کیف و صرف الحقیقه  
لا یتکرر و لایشی بحسبها أصلاً صرف الحقیقت تکرر  
بر نمی دارد چون در صرف الحقیقت جنبه اطلاق  
خوایده و چیزی که حقیقت صرف است، قابل تکرر  
نیست، چون هر تکرری لازمه اش دوئیت و بنیونیت  
است و صرافت مانع از بنیونیت و دوئیت است و دو  
هم بر نمی دارد به حسب حقیقتش لا عیناً نه در خارج  
ولا ذهناً نه در ذهن ولا مطلقاً نه مطلقاً که نه به حسب  
ذهنی باشد که همان و جنس و فصل باشد نه مطلق که  
جمع باشد از عینی و اعم از ذهنی باشد به حسب واقع  
و اذ قد علمت استحاله قبلیه غیر الوجود علی الوجود  
بالوجود وقتی استحاله قبلیت غیر وجود را بر وجود به  
واسطه وجود ما دانستیم برای شما روشن می شود ان

الوجود من حیث هو متقرّر بنفسه وجود خودش روی  
پایش ایستاده، موجود بذاته خودش وجود دارد فهو  
تقرر نفسه و وجود ذاته این وجود عبارت است از تقرر  
نفس خودش و وجود ذاتش تقرر نفسه و وجود ذاته  
فلا يتعلق بشيء أصلاً تعلق به شیئی به حسب ذاتش  
تعلق نمی‌گیرد بل بحسب تعیناته بلکه به حسب تعیناتی  
که عارض بر او می‌شوند و تطوراتی که ملحق به او می  
شوند این، تعلق می‌گیرد. وجود فاعل می‌گوئیم،  
وجود مفعول می‌گوئیم، وجود سبب می‌گیریم، وجود  
مسبب می‌گیریم اثر می‌گیریم، متأثر می‌گیریم، اینها  
دیگر به حسب تعینات است اما نه اینکه خود حقیقتش  
که همان صرف الوجود باشد، متعلق به غیر باشد که  
همین امتناع و موانعی که گفتیم پیش می‌آید فالوجود من  
حیث هو وجودٌ وجود خودش به تنهایی لا فاعل له  
ینشأ منه نه فاعلی دارد که از این فاعل پیدا بشود و نه يك  
ماده‌ای دارد که این، در آن ماده باشد، و نه موضوعی  
دارد که این، در آن موضوع پیدا بشود، و نه صورتی دارد  
که این وجود متلبس به آن صورت بشود، و نه غایتی

دارد که این وجود برای آن غایت، در خارج محقق شود  
بل هو فاعل الفواعل خود وجود، کننده همه کارها  
است و فاعل همه فاعل‌ها است و صورت همه صور  
است یعنی جنبه فعلیت همه صور به وجود است و  
غایت غایات است، هر چیزی که تعین پیدا می‌کند از  
نظر کثرت و از نقطه نظر مآل و مرجع، باید به حقیقت  
خودش که وجود است برگردد. اینها همه بعداً می‌آید.  
اذ هو غایه الأخیره چون غایت اخیره و غایت غایات،  
وجود است و خیر محضی است که ینتهی الیه جمله  
الحقایق و کافه الاهیات و چون خیر محضی است که  
هیچ شائبه شر و عدم در آن نیست. بنابراین لیاقت دارد  
که غایت برای همه غایات واقع بشود، نهایت برای همه  
واقع بشود فیتعاضم الوجود وجود خیلی بلند مرتبه‌تر  
است عن ان یتعلق بسبب اصلاً از اینکه اصلاً تعلق به  
سببی بگیرد. چرا وجود است؟ برای اینکه غایتی  
برایش مترتب است چونکه وجود، خیر محض است،  
لذا غایتی، ندارد اذ قد انکشف انه لا سبب له اصلاً زیرا  
منکشف شد که وجود، اصلاً سببی برای او نیست لا

سبب به، نه سببی دارد که آن سبب، سبب صوری و مادی باشد و لا سبب منه و نه سبب، سبب فاعلی باشد و لا سبب عنه که سبب سبب مادی باشد و لا سبب فیه که سبب، سبب موضوع باشد، هیچکدام از اینها نمی‌توانند سبب برای وجود بشوند و وجود مافوق همه اینها هست، بلکه خود اوست ستطلع علی تفاصیل هذه المعانی انشاء الله تعالی

**تکیف وجود به کیفیات و تعینش به تعینات و**

**غایتش، همه در خودش جمعند**

پس بنابراین وجود تقرّرش و تکیفش به کیفیات و تعینش به تعینات و غایتش، همه، در خودش جمعند. یعنی اگر شما اثری را در عالم خارج می‌بینید، این اثر به خاطر وجود است. اگر شما یک غایتی برای شیئی در خارج می‌بینید، این غایت رسیدن به همان وجود و حقیقت وجود است. «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون»

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

حالا این ابر و باد آمد؛ همه اینها برای این

است که ما نانی به کف آریم و به غفلت نخوریم.  
حالا ما نان را به کف آوردیم برای چه؟ برای اینکه  
زنده بمانیم. زنده بمانیم برای چه؟ برای اینکه به  
معارفمان اضافه بشود و الا مثل حیوانات هستیم.

معارفمان اضافه بشود یعنی چه؟ یعنی به همان  
حقیقت توحید که حقیقت مبدأ اول است برسیم و  
آن معرفت در ما جا بگیرد، جا باز کند، ملکه بشود،  
تبدل و تغیر جوهری در ما به وجود آورد؛ به طوری  
که حقیقت ما حقیقت توحید بشود. و البته برگشت  
آن به صرف الوجود است.

## نهایت غایات، رسیدن به حقیقت صرف الوجود است

یعنی تمام این غایاتی که یکی بر دیگری  
مترتب است، ما نهایت غایات را نگاه می‌کنیم  
می‌بینیم نهایتش چیست؟ رسیدن به حقیقت صرف  
الوجود است پس خود این وجود غایت برای  
چیست؟ برای همه اشیاء است. فاعل هم همین  
است، سبب هم همین است، صورت هم همین  
است، ماده هم همین است، همه اشیاء در خود وجود

نهفته است، و خود حقیقت وجود نیاز به شیء دیگر ندارد.

- البته اینها مباحث خیلی مهمی است که اثرات و نتایجش بعداً می آید - .